میکروفیلم تهیه شد

ن ق
ن

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب ~~[illegible]~~ فصول النصیریه

مؤلف متن خواجه نصیر الدین طوسی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر نوع خط تعداد سطر

جزء کتب عقائد زبان فارسی عدد اوراق ۱۵

طول عرض شماره عمومی ۲۴۳۲۶

وقفی محقق هریزی وقف خریداری تاریخ مهر ۱۳۷۷
خریداری

ملاحظات

وجود یابد و دیده پس از همه دانسته ...

و هرکه خواهد شرح این معنی دهد یا بچیزی دیگر تعریف کند
محتاج شود بدانچه بوجود داننند یا با وجود دانند و این چنین
تعریف از بزرگان نپسندند تقسیم
هرکه تفکر کند باندک نظری بداند که هر موجودی
که بود هستی او از غیر بود یا نبود اهل نظر اول را ممکن و
دوم را واجب خوانند پس موجود و وجود یا واجب
بود یا ممکن اما ممکن را چون وجود از غیر فرض کنیم
بی اعتبار آن غیر موجود نتواند بود و چون موجود نبود
موجد غیر خود نیز نتواند بود چه ایجاد ناموجود محال است
پس ممکن بی اعتبار غیر نه موجود باشد و نه غیر را از او وجود
تواند بود

فصل ۱

هرکه حقیقت واجب و ممکن چنانکه گفتیم دانسته
بی زیادة کلفتی داند که اگر واجبی نباشد هیچ موجود در خویش
و از غیر پیش از وجود آن غیر وجود نتواند بود و موجود غیر ممکن
واجب بود همچنانکه میبایید هرکه موجودات بسیار می بیند
باید بیقین بداند که بعضی از آن واجب است هدایة
و هرچه واجب بود چون وجود آن بی اعتبار

کتاب فصول نصیریه

بسم الله الرحمن الرحیم

هر که از چیزی آگاهی یابد لابد از هستی آنچیز آگاهی یافته باشد و بالضرورت داند که آنچه باشد یابد و آنچه نبود نتواند یافت پس هستی که آنرا وجود خوانند دانسته باشد و آن هستی جزو نیست از این هستی که یافته باشد و هر که کل داند از پیش جزو دانسته باشد و چون این معنی متقرر گشت روشن باشد که یابنده پیش از همه یافته‌ها معنی وجود یابد و داننده پیش از همه دانسته‌ها حقیقت وجود داند

و هر که خواهد شرح این معنی دهد یا بچیزی دیگر تعریف کند محتاج شود بدانچه بوجود دانند یا با وجود دانند و این چنین تعریف از بزرگان نپسندند

تقسیم

هر که تفکر کند باندک نظری بداند که هر موجودی که بود هستی او از غیر بود یا نبود اهل نظر اول را ممکن و دوم را واجب خوانند پس موجود و وجود یا واجب بود یا ممکن اما ممکن را چون وجود از غیر فرض کنیم بی اعتبار آن غیر موجود نتواند بود و چون موجود نبود موجد غیر خود نیز نتواند بود چه ایجاد ناموجود محال است پس ممکن بی اعتبار غیر نه موجود باشد و نه غیر را از او وجودی تواند بود

اصل ۱

هر که حقیقت واجب و ممکن چنانکه گفتیم دانست بی زیادت کلفتی داند که اگر واجبی نباشد هیچ موجود را از خویش و از غیر پیش از وجود آن غیر وجود نتواند بود و موجد غیر ممکن واجب بود چنانکه میبباید هر که موجودات بسیار می بیند باید بیقین بداند که بعضی از آن واجب است

هدایة

و هرچه واجب بود چون وجود آن بی اعتبار

غیر واجب است فرض عدمش نتوان کرد پس همیشه
بوده باشد و همیشه باشد پس واجب را بدین اعتبار
هم باقی و هم ازلی و هم ابدی و هم سرمدی توان خواند
و باعتبار آنکه سبب موجودات است صانع و خالق و باری
توان گفت

اصل

و بعد از این چون تأمل کند داند که هر چه در او کثرتی
بود بوجهی از وجوه فرضی یا وقوعی محتاج بود بغیر خود
در وجود و هیچ کثیری بی آحاد نتواند بود و هر یک از آحاد
غیر آن کثیر بود پس هر چه در او کثرتی تواند بود مرکب بود
و هر چه مرکب بود قابل قسمت بود بدین سبب ممکن
بود و هیچ ممکن واجب نیست پس واجب آن بود که کثیر نبود
بلکه واحد بود و چون نشاید که از هیچ وجه مرکب بود قابل
قسمت نبود پس از جمله جهات و بجمله اعتبارات واحد بود

اصل ۲

حقیقت واجب یک امر ثبوتی است
از آنکه مدلول یک دلیل است و آن امتناع عدم است
پس اگر زیاده از یک ذات در این حقیقت فرض کرده شود
در هر یک بیرون از حقیقت واجب چیزی دیگر تواند بود که

موجب تغایر باشد و بر این تقدیر هر یک مرکب و ممکن باشند
پس این حقیقت جز یکذات بیهمتا نیست

هدایة

معلوم است که متحیزی بی حیز نتواند بود و حیز غیر
او است و هیچ عرض بی محل نتواند بود و محل غیر او است پس
واجب نه متحیز بود و نه در محل بود و چون هر چه قابل اشاره حسی
است متحیز است از این دو پس واجب بهیچ جهه قابل اشاره
حسی نتواند بود

تبصرة

معقول از حلول بودن موجودیست در محلی قائم
بدو و چون واجب قائم بذات خویش است پس حلول
بروی محال بود و چون متحیز نیست محل اعراض نتواند بود
چه هر محل متحیزی بود که عرض در وی حلول کند

تبصرة

معقول از اتحاد یکی شدن دو است و این معنی در عقل
محال است پس متحد نتواند بود باری تعالی با شیئی

تبصرة

لذت و الم تابع مزاجند
و مزاج عرض است و چون ذات او سبحانه و تعالی نشاید
که محل عرض بود لذت و الم بر وی محال بود

تبصرة

ضد آن دو عرض بود که بر سبیل تعاقب در محل

حلول کنند و ذات هر یک اقتضاء منافات دیگری کند
و چون باری سبحانه و تعالی عرض نیست او را ضد و نقیض
نبود و چون حقیقت او مخالف دیگر حقایق است چه او واجبست
و دیگر حقایق ممکن است او را همتا نبود

اصل

هرچه ممکن بود چون وجود او از غیر اوست
لامحاله در حال ایجاد موجود نبوده زیرا که ایجاد موجود محال
بود و هرچه موجود نبود معدوم بود پس هرچه ممکن بود نخست
معدوم باشد آنگاه موجود شده و این وجود را حدوث گویند
و چنین موجود را محدث پس ظاهر شد که هرچه جز یک ذات
واجبست محدث بود و استحاله حوادث لا الی اول چنانکه فلاسفه
گویند چون امکان موضوعش که مقتضی حدوث است
معلوم است بزیادتی بیان حاجت نبود

مقدمه

هر ذات که از وی اثری صادر شود یا صدور
آن اثر تابع داعی آن بود و تحقیق آن داعی یعنی شرط تحقق قدرت او بود بر صادر
شدن و نا شدن یا نبود بلکه حقیقت ذاتش اقتضاء آن وجود کند
متکلمان اول را قادر خوانند و دوم را موجب و هر آینه فعل قادر
مسبوق بود بعدم چه داعی جز بمعدوم تعلق نگیرد و فعل موجب

مقارن ذات او باشد که اگر متأخر بود تخصیص بعض اوقات
دون بعضی محتاج مخصص بود با فرض مخصص موجب تام نباشد
ما مؤثر تام فرض کردیم و با وجود مؤثر و مخصص که مؤثر تام
است تأخیر نبود پس مقارن باشد

نتیجه

واجب که مؤثر است در ممکنات قادر بود که اگر
موجب بودی قدم بعضی ممکنات بلکه جمله ممکنات لازم آمدی
و این باطل است

الزام

فلاسفه واجب را گویند موجب بالذات است
و هرچه موجب بود چون حقیقت او اقتضاء فعل کند مادام
که حقیقت او باقی باشد اثر او باقی بود پس ایشان را لازم آید
که اگر چیزی در عالم با عدم شود ذات واجب با عدم شود
چه سبب این عدم عدم علت یا شرطی یا جزوی از علت او
باشد و عدم آن علت یا شرط یا جزو سبب عدم چیزی دیگر
بود از علل آن وجود و چون هرچه موجودست منتهی است در
سلسله ایجاد بواجب این تقدم سلسله با عدم واجب منتهی شدی و از این
الزام ایشان را هیچ مفری نیست

نقض و جواب از شبهه

فلاسفه گویند که از تحقیق حقیقت هر یک اثر صادر

شوند شد و هر شبهه که در این نحو گفته اند در غایت
رکاکت است و نیز بنا بر این لازم آید که هر دو موجود که
در عالم فرض کنی یکی اثر آن دیگر و علت دیگری بود یا بواسطه
یا بی واسطه و گویند از ذات باری تعالی یک عقل صادر
شد و از آن عقل چهار چیز عقل دیگر و نفس و فلک مرکب
از هیولی و صورت پس کثرتی در عقل است از وجوب
و امکان عقل و واجب و تعقل خویش و این کثرت
در واجب نیست گوئیم این موجودات یا هستند یا نیستند اگر
هستند موجودات هستند یا نباشند در واجب پس کثرت از او صادر
شده باشد و اگر هستند نباشند واجب یکی بیشتر بود و اگر
نیستند موجودات هستند تاثیر ایشان معقول نبود اصل
معلوم شد که فعل باری تعالی تابع داعی است
و چون فعلش تابع داعی باشد هر آینه عالم با وجود داعی
شعور است بمصلحت بخشیدن یا ترک پس باری سبحانه
و تعالی عالم بود و چون تخصیص تعلق قدرت او
ببعضی ممکنات دون بعضی بمخصص محال است پس هر چه
ممکن باشد سبحانه و تعالی بدان عالم باشد و در باب نقض خواجه شبهه

فلاسفه گویند علم حصول صورت شیء است مساوی معلوم
در ذات عالم و گویند علم بعلت موجب علم بود بمعلول و گویند
علت جمله ممکنات ذات واجب الوجود است و او بذات
خویش عالم است پس بممکنات عالم بود و گویند نشاید
که واجب محل حوادث بود پس گویند اگر بجزئیات زمانی
بر وجهی که متغیر میشود عالم باشد از آن تغیر صورت که
در ذات او باشد اگر متبدل شود لازم آید که ذات وی محل
حوادث بود و الا آنچه علم فرض کردیم جهل مرکب بود پس
واجب الوجود بر جزئیات زمانی بر وجه جزئی زمانی عالم نبود و
عجب است که با همه زیرکی از ما قضیه این قضیه با آنچه گذشت
غافل مانده اند پس ایشان متحیر باشند میان آنکه جزئیات را
علتی اثبات کنند که در سلسله حاجات حاجت بعلت اولی
نباشد یا علم بعلت را موجب علم بمعلول ندانند یا ذات او را
محل حوادث روا دارند یا اعتراف بعجز کنند از اثبات عالمیت
واجب و جواب این شبهه آنست که علم او سبحانه و تعالی بلکه
جملگی صفات او عین ذات او است چون معلوم شد است
که از جمله جهات و جمله اعتبارات واحد است و قابل تعدد نیست

وبضرورت معلوم است که هر که به تغییری عالم بود از تغییر معلوم
تبدل ذات او لازم نیاید پس از تغیر و تبدل معلومات
هیچ تغیر بعلم مقدس راه نیابد

فایده

در عرف متکلمان حیّ هر موجودی بود که قادر
و عالم تواند بود پس چون باری تعالی قادر و عالم هست پس
واجب بود که حیّ بود

فایده

علم باری سبحانه و تعالی بمصلحت ایجاد یا ترک
که سبب فاعلی اوست ارادت او باشد و علمش بمدرکات
بر آن وجه که موجود و مدرک شوند ادراک او بود و علمش بمسموعات
و مبصرات سمیعی و بصیری او بود و او سبحانه و تعالی بدین معانی مدرک
و سمیع و بصیر باشد

اصل

چون معلوم شد که هر چه در جهتی باشد محدث بود
و واجب محال است که در جهتی بود پس محال بود که بآلات جسمانی
چیزی او را توان یافت که قائل اشارت میشود بذات یا
بعرض و از اینجا معلوم شد که دیدن او چنانچه مجسمه را
بینند محال است چه دیدن بمقابله معقول نیست و
مقابله جز میان دو چیز که هر دو در جهت باشند نتواند بود

پس آنچه اعتبار از دیدن بود کشف و ظهور تام است
رزقنا الله بفضله و جوده

هدایة

چون باری سبحانه و تعالی قادر است بر کل ممکنات
قادر باشد که ایجاد حروف منظومه و اصوات کند در جسمی
از اجسام غیر حیّ و ذات او را بدین اعتبار متکلم خوانند
و چون کلام مرکب از حروف و اصوات بود عرض لا یبقی
فضلا عن القدم اما اگر گویند بکلام حقیقی میخواهیم که آن حروف
و اصوات از وی صادر میشود و بدین معنی قدیم بود ما نیز گوییم
که آن حقیقت ذات اوست که بیرون از آن هیچ قدیمی دیگر نیست
و اگر در این معنی مساعدت کنند در لفظ مضایقه نیست

لطیفه

چون معلوم شد که باری سبحانه و تعالی یک ذات
پاک است و از هیچ جهت تعدد و کثرت را مجال تعرض کبریای
بیهمتای او نیست پس نامی که اطلاق کرده شود بر او بی اعتبار
غیر لفظ الله است و دیگر نامهای بزرگوار یا بحسب اضافت
ذات او بغیری باشد چون عالم و خالق و کریم یا بحسب سلب
غیر از او چون واحد و فرد و غنی و قدیم یا بحسب اضافه
و سلب چون حی و عزیز و واسع و رحیم پس بدین قصد هر لفظ

که لایق جلال و مناسب کمال او باشد بروی اطلاق توان کرد الا آنست که ادب آنست
که هر نامی که اجازت از آنحضرت صادر نشده باشد بروی اطلاق نتوان کرد
از آنکه ممکن بود که بر وجهی دیگر لایق و مناسب نباشد چو ظاهر حال چنان
اقتضا بکند که اگر از قرب آفت و عتاب بی نهایت این الفاظ
انبیا و معتبر با نزول الهام نبودی هیچ گوینده را یارای اجرای لفظی بازای
حقیقت او نبودی چون از هیچ وجه اسم مطابق مسمی نمیتواند بود

ارشاد چهارم این در معرفت ذات و صفات باری

سبحانه و تعالی که به رکن اعظم و قاعده بزرگتر اصول دین است بلکه اصل
دین خود این است که غایت باشد هر که بر آن واقف باشد از حد تقلید
فراتر آید چو بعقل پیش از این شناخته نشود و در علم کلام فراتر از این معلوم
میسر نگردد اما باید دانست که معرفت آنچه حقیقت ذات پاک او است
متعذر و بشر نیست و در وسع فکر هیچ آدمی نتواند آمد که کمال
الهیت او بلندتر از آنست که دست عقل و وهم بدو رسد
و ربوبیت بزرگوارتر از آنست که باحاطه ذهن ملوث شود اما
آنچه ما می‌یابیم بیش از آن نیست که موجودی هست که با بعضی
موجودات که یافته‌ایم اضافتی داریم یا سلب کنیم بپنداریم که
او را از جهت صفات ثبوتی یا سلبی حاصل است تعالی الله عن

ذلک علواً کبیرا اگر کسی خواهد که از این مقام برتر آید باید دانست
که بیرون از آنچه یافته است چیزی دیگر هست همت بر آن نقد مقصور
ندارد و آلتی که او را داده‌اند تا بدان چیزها دریابد به معرفت و
احاطت کثرتی که از آن بوی عدم آید مشغول نگرداند بلکه علایق
و موانع دنیاوی از ضمیر منقطع و حواس و قوی که آلت ادراکات
فانیند ضعیف کند و نفس اماره که لشکر تخیلات فاسده و توهمات
کاذبه در بیابان ضمیر پراکنده گرداند به بند ریاضت در آرد و بکلی روی
همت بتوجه عالم قدس دارد و قصارای امنیت بر نیل درک
حق مقصور دارد و بخشوع و تضرع او را میخواهد تا جود مطلق
در خزانه رحمت بر دل او بگشاید و بنور هدایتی که بعد از مجاهدت
وعده داده است دیده بصیرت او را منور گرداند تا اسرار
ملکوتی و اسرار جبروتی یعنی آثار عالم وحدت که عالم ماهیات است
مشاهده کند و حقایق غیبی و دقایق قطعی را اندرون او کشف
شود و الا آنست که این قبا بر بالای هر کس ندوخته‌اند و مقدمات
این نتیجه بهر کس نیاموخته‌اند ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَن
یَشَاءُ جعلنا الله من الشاکرین و السالکین لطریقه
المستحقین لحسن توفیقه المستعدین لالهام تحقیقه

المستبصرین بتجلی حقیقته و هدایته **فصل**
چون این فصل در توحید تحریر افتاد برادری از برادران
دینی اقتراح کرد که باقی ابواب اصول هم بر این منوال مختصری پرداخته آید
گردانیده و اگرچه علائق و عوایق که اسباب مانع اند در این وقت در غایت
جمعیت بود و خواطر و ضمیر در نهایت پراکندگی چاره نبود از بذل
التماس او پس چنانکه حالی دست میداد فصلی چند بر فصول گذشته را
بر سبیل تتمه الحاق کرده آمد و اقتدا بسنت اهل عدل و اقتفای سیرت
ایشان بر ترتیب اختیار کرده شد و از باری تعالی خواسته آمد که او
یاری دهنده بتحقیق و توفیق بخشنده بحق و ما ذلک علی الله
بعزیز و توقع است از آنها که در این مختصر نظر کنند که بدیده رضا
نگرند و از روی انصاف و تأمل و اگر چیزی نه بر نهج استقامت باشد
بدامن عفو پوشیده گردانند که در چنین حالی احتمال مقال عجب نبود و چون
از بحث خالق فارغ شدیم اول در احوال خلق و بعد از آن در کیفیت بعث
بحث کنیم و بالله العصمة و التوفیق **فصل دوم**
در عدل و در آن عنوانات تقسیم
هر فعل که از فاعل صادر شود خالی نبود از آنکه با اعتبار
امر دیگر منافی عقل بود یا نبود اول را قبیح خوانند و دوم را حسن و آنچه

حسن بود خالی نبود از آنکه یا ترک او منافی عقل بود یا نه اول را
واجب گویند و دوم را ندب پس از این جهت بود که عقلا فعل
قبیح و اخلال بواجب را موجب استحقاق ذم خوانند **اصل**
مجبره و فلاسفه منکر حسن و قبح و وجوب عقلی اند
و هر چند بر اثبات آن اهل عدل دلیلها گفته اند دعوی ضرورت
داشتن اولی است چه نهایت استدلال هم با ضرورت باشد و معنی
ضرورت آن باشد که چون تصور معانی الفاظ کرده شود حکم جزم کرده
آید و این معنی در محل نزاع حاصل است چه هر که تصور کند حقیقت فعل
واجب و قبیح بی اعتبار امر دیگر داند که از اخلال بفعل این و فعل آن
عقل نفرت گیرد اما سبب قصور عقل در این احکام بخلاف دیگر
بدیهیات از پوشیدگی معانی و الفاظ و حدود و قضایا باشد
اصل هر که قادر بود و عالم بود بتفاصیل قبایح
و ترک واجبات و مقبحات عقلی و از آن مستغنی اخلال بواجب
و فعل قبیح نکند و این معنی بضرورت معلوم است چه اخلال بواجب
و فعل قبیح جاهل کند یا محتاج و این معانی در واجب متقرر شده
پس واجب بود که واجب اخلال بواجب و ارتکاب قبیح نکند
اصل افعالی که از بندگان واقع شود موجد

آن افعال ایشانند بر سبیل اختیار چو تبع دواعی ایشانند و فلسفی
گوید موجد آن ایشان باشند اما بر سبیل ایجاب و مجبره گویند
موجد آن خداست سبحانه و تعالی و مذهب ایشان آنست که
لا مؤثر فی الوجود الا الله ابو الحسین بصری در اقسام
بر اختیار دعوی ضرورت کرده است و هر که انصاف بدهد
داند که این دعوی از حق دور نیست اما اگر خواهیم بدلیل گوییم
که اگر فعل قبیح موجود باشد در عالم موجد آن غیر خدا بود لکن قبیح
موجود است پس فاعل آن غیر خدا بود بنا بر مقدمهٔ دوم پس
بندگان موجد آن افعالند و نتواند بود که از خدای تعالی باشد
و جواب بعد از اعتراف خصم نیست که یاد کرده آمد از استحالهٔ
صدور قبیح از واجب و انکار مقدمهٔ دوم بعد از اثبات حسن
و قبح صورت نبندد پس صدور آن از عباد باشد و چون فاعل
قبایح ایشانند فاعل حسنات هم ایشان باشند چو تفاوت در
نسبت ایشان و چیز بعباد نیست و بضرورت معلوم است که آنچه
فاعل قبیح است همان فاعل حسن است پس ظاهر شد که تصرفات
بندگان و فعل ایشان و وجود و عدم آن راجع با ایشانست و آنچه ابو الحسن
اشعری اثبات کند و فعل بنده را کسب نام نهد بعد از آنکه وجود و عدم

فعل از خدا داند و بنده را هیچ تاثیری بحسب معقولات نیست
و چون مجبره گویند که قدرت و ارادت بنده
از خداست و بی قدرت و ارادت فعل نتواند کرد و چون
قدرت و ارادت باشد و مانعی نبود هر آینه بکند پس وجود
و عدم فعل از جهت وی بود گوییم **غایة ما فی الباب**
آنست که از این شبهه تخیل ایجاب توان کرد و بهیچ وجه لازم نیاید
و دفع ایجاب آنست که ما بجای خویش از این بخواستیم که فعل تبع
داعی وی بود و نزاع نیست در آنکه آلات خدا آفریند بعد
از آنکه روشن شده است که فعل بنده تبع داعی وی است اما
بجهت آنکه آلت فعل او نیست و بی آلت فعل نتواند کرد او را موجب
نباید خواند در الفاظ مضایقه نیست آنچه ایشان موجب
میخوانند ما مختار میخوانیم پس در این معنی مخالفت نبود اما اگر
گفتندی که بنده را خدا آفریند و تا نیافریند فعل نتواند
کرد و چون بیافریند او را تاثیر بود پس فعل او است ایشان را
آسان‌تر بودی لیکن عاقلان دانند که این چه سخن باشد
شبهه و جواب هم ایشان گویند
علم خدای تعالی بفعل بنده تعلق گرفته است پس امکان آنکه

از بنده خلاف آن واقع شود علم نبود بلکه جهل باشد پس بنده را
فعل نبود گوییم که این شبهه بر ایجاب پیش نتیجه بدهد و اگر
متمسک شود ایشان را همین بعینه در فعل خدا لازم آید اما دفع این بمعنی
آنست که علم تابع معلوم است چو با مطابق معلوم بود علم نبود پس
اگر علم را در معلوم تأثیری بود معلوم تابع علم بود و چون تأثیر
نبود ایجاب لازم نیاید **هدایة**
چون معلوم شد که بنده را فعل است فرق میان
افعال خداوند و بنده ظاهر بود چو هر چه بنده را بر کردن آن
مدح و ذم سزاوار بود یا چنین باشد که توان گفت اگر کردی
فعل او باشد و باقی فعل خدای **اصل**
چون فعل خدای تعالی تابع داعی است و داعی
علم او است بمصلحت فعل یا ترک پس هیچ فعل خدای تعالی از مصلحت
خالی نبود یعنی هر فعل که کند برای غرضی کند و مصالح
افعال او نشاید که عاید با او باشد چون مستغنی از غیر و کامل
لذاته است پس غرض او سبحانه و تعالی از آفرینش هم رعایت
مصلحت آفریدگان بود و چون رعایت مصلحت ایشان میکند
هر فعل که متضمن فسادی بود راجع با ایشان از وی صادر نشود که آنگاه

نقض غرض خود کرده باشد یعنی هم خواسته بود و هم نخواسته
تبصرة ارادت حق تعالی افعال خود را
بیان کرده شد که چیست و ارادت او افعال بندگان را امر بدان
و چون امر بقبیح متضمن فساد باشد پس از وی سبحانه و تعالی صادر نشود و
پیش از این بیان کردیم که قبیح نمیکند پس هیچ چه مرید قبایح نبود
و بهر چه قبیح باشد راضی نبود چو رضا بقبیح قبیح است
تنبیه آنچه خدای تعالی را خالق خیر و شر
گویند بشر در این موضع فعلی خواهند که ملایم طبایع نبود پس
اگر مشتمل بود بر مصلحتی از مصالح قبیح نباشد **تبصرة**
تکلیف خدا بندگان را فرمودن بفعلی است که مشتمل
بر مصلحت ایشان باشد و نهی کردن ایشان را از آنچه مشتمل بر مفسده
بود اگرچه مشقتی در آن فعل و ترک باشد و این بمعنی موافق غرض آفرینش
بود پس قبیح نبود چون غرض او از تکلیف قیام نمودن بنده
بدان و تکلیف ما لا یطاق قبیح بود چو آن را غرض صحیح نباشد
اصل اگر باری سبحانه و تعالی داند که بنده
بتکلیف قیام نماید با فعل حسن از وی سبحانه و تعالی صادر شود و
صادر نشد آن فعل ناقض غرض وی بود پس صدور آن فعل از

وی واجب بود متکلمان چنین فعل را لطف خوانند پس لطف
واجب باشد

فصل سوم

در نبوت و امامت و در او نیز عنوانات است

اصل چون خلق را بیافرید و غرض مصلحت
ایشان بود تنبیه بمصلحت و مفسده که عقول ایشان با دراک آن
مستقل نبود لطف بود و دیگر چون از جهت کثرت قوی و اختلاف
دواعی در ملاقات ایشان وقوع شر و فساد ممکن است تنبیه بر کیفیت
معاشرت و راستی معاملت و انتظام امور معاش که آنرا شریعت
خوانند هم لطف بود و از آنجا که ذات پاک او سبحانه و تعالی
باشارت حسی تنبیه خلق جز بواسطه مخلوقی دیگر نتواند
بود پس فرستادن رسولان واجب بود

اصل
امتناع وقوع قبایح و اخلال بواجبات از ایشان
بر وجهی که افعال ایشان را از دایره اختیار بیرون نبرد و لطف
بود تا عقول از ایشان متنفر نبود و در تصدیق و انقیاد ایمن
باشند و این معنی را عصمت خوانند پس عصمت انبیا واجب بود

اصل محمد رسول الله رسول خدا است
چه دعوی نبوت کرده و معجزه بر دست او ظاهر شد اما

دعوی او بتواتر معلوم است و اظهر معجزات او قرآن است که در
میان خلق موجود است و با غلبه مشرکان و وفور دواعی ایشان
بر ایراد معارضه از آن عاجز شدند و تا اینغایت هیچ آفریده را مجال
تلفیق کلمات از حروف و اصوات بر آن منوال نبوده است پس
نبوت او معلوم شد

هدایة

و چون محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر است
واجب بود که معصوم باشد پس هر چه معلوم شود که
از آن خبر داده است و از جمله محکمات بود حق بود و قبول آن
لازم و عقل معارض آن نباشد و شریعت او را که ناسخ شرایع
است و با بقای خلق در دار دنیا باقی خواهد بود انقیاد نمودن
واجب و امتثال احکام او متحتم و اگر نقلی از او معلوم گردد که
معارض عقل او فتد از انکار آن احتراز باید کرد و در حکم
آن توقف نمودن تا سرش معلوم شود

اصل
چون امکان شر و فساد در میان مردم و ارتکاب
معاصی قائم است هرگاه که ایشان را رئیسی قاهر بود که حق ظاهر
گرداند و از باطل زجر کند و شریعتی که خدا فرستاده است
انقیاد کنند تا از وقوع فتنه و ظهور فساد ایمن باشند [illegible]

امامت گویند پس امامت لطف باشد و چون علت حاجت بامام
امکان وقوع قبایح یا اخلال واجبات است از ایشان و آن علت
در غیر معصوم موجود است پس واجب بود که امام غیر معصوم نبود
والا غرض حکیم حاصل نباشد پس واجب باشد که امام غیر معصوم نبود

هدایه و چون عصمت مؤدی نیست
بالجای خلق بصلاح و کثرت ائمه مقتضی امکان فتنه بود از جهة
امکان اختلاف دواعی ایشان و وقوع خلاف بسبب آن و
وحدت رافع امکان باشد پس امام در همه اقطار یکی بود

اصل و چون طریقی نیست مردمان را بمعرفت
وجود عصمت در شخصی از اشخاص الناس واجب که علام الغیوب
تنبیه دهد والا فایده حاصل نیاید امام باید که منصوص
باشد از قبل خدا تعالی یا با خبار کسیکه صدقش معلوم باشد
از نبی یا امام که پیش از او بوده **مقدمه**
معلوم شد که زمان از صادق القول خالی
نیست پس هر عصری که اهل آن بر امر ممکن از ممکنات عقلی
اتفاق کنند حق باشد و مطابق و متفق علیه پس اجماع امت
محمدی بحق بود **اصل**

اتفاق در عدم دعوی عصمت در غیر ائمه اثنا عشر
علیهم السلام معلوم است و اتفاق همه بر بطلان محال و با وجود عصمت
ائمه و عدم ثبوت آن در غیر ائمه اثنا عشر باتفاق حصر امامت
بایشان لازم و متابعت ایشان واجب بر کافه اهل عالم

فایده در سبب حرمان خلق از امام
و علت غیبت او و چون معلوم است که از جهت خدا تعالی نباشد
و از جهة امام نیز نبود لابد از رعیت بود و علت زایل نشود ظاهر
نگردد و چون بعد از ازاله علت و کشف حقیقت حجت خدای بر خلق
ظاهر نشود استبعادی که در درازی عمر مهدی علیه السلام کنند
چون امکانش معلوم است و در غیر او متفق محتمل محض بود

تبصره پیغمبر و امام عالمتر از امت
و رعیت باشند و چون محتاج الیه اند و شجاع تر و معصوم باشند
در تعریک مفسدان و بخدای تعالی نزدیکتر چون معصوم باشند و
تفضیل پیغمبر که صاحب سروری ملکت و تقرب بدرگاه
بر امامت که رعایت خلقت چنانکه تفضیل امامت بر رعیت

فصل چهارم در القول فی المعاد

باری تعالی چون خلق را بیافرید و بعلم و قدرت و ارادت و ادراکات

و قوای مختلف مخصوص گردانید و زمام اختیار بدست ایشان
داد و ایشان را تکلیفها فرمود و چشیدن الطاف خفی و جلی بتقدیم
رسانید و غرض از جمله مصلحت ایشان بود پس هر آینه نوعی از کمال
باشد که ایشان را جز بکسب حاصل نشود و الا خود بدان کمال آفریدی
و چون بنا بر آن را در تکلیف گردانیده است پس موضع کسب دنیا است
تا این اندک عمر را در تحصیل آنچه برای آن آفریده شده اند
صرف کنند و آن کمال مقصود که اهل عدل آنرا استحقاق ثواب
خوانند کسب کنند آنگاه بعد از تحویل از آن جهان جزا تمتع گیرند
و آن سرای را سرای آخرت خوانند **مقدمه**

آنچه آدمی اشارت میکند در این حال که میگوید که من
خالی نبود از آنکه جوهر بود یا عرض اگر عرض بود باید که در محلی
باشد و آن محل بدو موصوف بود معلوم است که هیچ یک از آدمی موصوف
نیست بلکه آدمی بغیر موصوفست پس جوهر بود و این جوارح را
که با او اضافت میکند آلات او باشند در افعالی که میکند که اگر
بدن و جوارح بودی موصوف بعلم نشدی و حال آنکه وصف او
بعلم صحیحست و چون آدمی چیزها میداند و می یابد پس آنچه مدرک
و عالم است و باید در تمام او را روح ناطقه نام دهیم مقدمه

حشر اجساد بمعنی آنکه اجزاء تنهای مردگان جمع کرده آید
و تألیف دهند مثل تألیف اول و روح که بار اول مدبر او بوده باز
مدبر او گرداند ممکن است باری سبحانه و تعالی قادر است بر جملگی مقدورات
و عالم است بجملگی ممکنات و جسم لذاته قابل تألیف و ترکیب است
پس قادر بود بر این ترتیب که یاد کرده شد **اصل**

جمله انبیا چون باتفاق حشر اجساد گفته اند و ایشان
معصومند و حشر موافق مصلحت کلی است پس حشر اجساد حق بود و بهشت
و دوزخ محسوس چنانکه وعده و وعید داده فرموده اند تا مکلفان
استیفای حقوق خویش کنند از ثواب و عقاب و همچنین عذاب گور و صراط
و نار و میزان دادن و استنطاق جوارح و غیر آن و آنچه خبر داده اند حق باشد
چو از جمله ممکنات است و مخبر صادق خبر داده است **شبهه**

اعاده معدوم بعینه محال است چو لازم آید که
عدم در میان یک وجود متخلل شده باشد پس یک وجود دو وجود باشد
و آن محال است چون حشر معاد است پس اجزاء بدن و مزاج در تبدل
افتد و آنچه فرموده اند از معنی آنکه همه فانی میشوند یعنی مستهلک و
متفرق گردند **شبهه**

فلاسفه گویند حشر اجساد محال است از بهر آنکه هر چند

که مزاج باعتدال نزدیک یابد بهتر آنست عقل فعال نفسی را و فایض گرداند
پس اگر بار دیگر جسد را مزاجی دیگر دهد یک نفس دیگر را عقل برو فایض
گرداند و یکی خود داشت پس یک جسد را دو نفس بود و ما را بعد
از آنکه اثبات قادر مختار کردیم و بطلان اصول فلاسفه آن ظاهر
گردانیدیم بجواب این هذیانات احتیاجی نیست

اصل

ثواب و عقاب چنانکه فرموده است مخلد باشد
پس هر که مستحق بهشت بود علی الاطلاق جاوید در بهشت بود و همچنین
هر کس که مستحق جهنم است و هر که مستحق هیچکدام نبود چون کودکان
و مستضعفان و دیوانگان هم اهل بهشت باشند چه از کریم مطلق
تعذیب ایشان نسزد بمانند کسیکه استحقاق ثواب و عقاب هم حاصل
کند ثواب دادن واجب است مطلقا چو غرض از آفرینش ثواب است و پس
معاقبه او ناقض غرض باشد و نیز چون وعده داده است خلف قبیح
بود اما عقاب کردن کسی را واجب بود که اختیار کرده باشند از عقاب
کردن او بعینه نهند بلکه مطلق با خلاف قول نکرده باشند و چون
است وعده داده است پس عفو جماعتی که بیقین از عقاب ایشان
اجتناب نکرده باشند قبیح نبود بلکه بعضی از آن واجب بود بنابر ایفای وعده را
پس هر که او را عفو دریابد هم اهل بهشت بود و هر که از آن محروم

ماند استحقاق ثواب و عقاب او یکدیگر را حبط کرده اند یا هم
ثواب و عقاب بدهند و این نیز از دو نوع خالی نبود یا نخست ثواب
دهند پس عقاب یا برعکس و این است حصر مذهب در انقسام

حل شک

مذهب اول مذهب وعیدیانست
و ایشان عفو در غیر صغایر را روا ندارند و صغایر خلاف گشتند
و چنانکه اصحاب ابو علی گویند استحقاقی که زیادت بود او باقی ماند
بتمامه و این مذهب احتیاط است و اصحاب ابو هاشم گویند مثل
بمثل متحابط شود حکم فاضل را بود و این مذهب موازنه است و
هر دو باطل است چو مبتنی است بر تاثر و تاثیر استحقاق و این معقول
نیست چو استحقاق امری اضافی است و اضافات در آن عیان موجود
نباشد و الا تسلسل لازم آید و هر چه موجود نبود تاثر و تاثیر معقول
نیست اگر موجود باشد با یکزمان در یک محل هر دو استحقاق موجود
تواند بود یا نه اگر تواند بود ضد نباشد و این خلاف مذهب
ایشانست و دیگر آنکه یکی از ایشان نیز اولیتر شود بتاثیر از دیگری
و چون احباط کند یکی از آن دو استحقاق دیگر را در موازنه چگونه آن دیگر
احباط او تواند کرد چون تاثیر معدوم در موجود معقول نیست و
اگر تواند بود تاثیر آن و تاثیر این در یکدیگر و از یکدیگر معقول نباشد

و این باید که توجهی مفهوم گردد و بر ما نقصی شوا شند کرد با ضداد
چو ایشان را در یکدیگر مؤثر ندانیم پس احتیاط و موازنه باطل و مذهب
دوم که ثواب باید پس عقاب متروکست باجماع پس مذهب
حق مذهب سیم است که آنجا عقاب را عذاب منقطع بود و بعد از آن
ثواب مخلد چو لایق عدل همین است پس آنچه عبارت کرده اند
از ترازوی حساب مبالغت است بر راستی حساب و جزا **هدایة**

شفاعت محمد صلی الله علیه و آله حقست

باجماع و بعضی گناهان را در یابد چو هر که عفو در کبیره جایز دارد
شفاعت پیغمبر هم جایز دارد هر که از آن امتناع کند از این
امتناع کند و مذهب دوم باطل است پس مذهب اول حق است

هدایة ایمان عبارتست از تصدیق
آنچه واجب بود تصدیق آن از دین پیغمبر و این تفسیر باصل
لغت نزدیکتر از آنکه وعیدیان گویند پس اهل کبائر
چون تصدیق کرده باشند مؤمن باشند و معلوم است که هر که
بر چنین تصدیق بمیرد و از اعمال بد و نیک خالی نبود مستحق ثواب
جاوید بود پس ثواب جاوید عوض ایمانست **فائدة**
وحوش را بقیامت چنانکه وعده داده اند حشر

کنند و عوض آلام و مشقات بدیشان رسانند چنانکه
لایق کرم باشد و همچنین مکلفان را و غیر مکلف را
عوض آلام و مشقات برسانند و حساب جمله را برآری
بکنند **انّه القادر اللطیف** چون از آنچه
وعده داده بودیم فارغ شدیم وقت آمد که
سخن قطع کنیم و بر این نصیحت ختم که هر که بدیده
بصیرت چندین حکمتها و خلقتها در آفرینش خویش
مشاهده کند باید با نچه غرض آفریننده در آفرینش
بیند بدن خود را ضایع نگذارد تا بدبخت دو جهان
نشود بتفریط جهد حق تعالی کافه اهل رحمت را توفیق دهاد

انّه خیر موفق و معین
والصلوة علی محمد و
آله اجمعین
۱۳۵۴

بازبین شد
۱۳۲۱ ش

هو

کتاب

جام جهان نما

من مؤلفات مولانا استاد البشر

خواجه نصیر[illegible]ن طوسی رحمة الله علیه وعلی سریرته

۱۳۵۴

میکروفیلم تهیه شد

ف ش

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: جام جهان نما

مؤلف متن: شمس مغربی محمد بن شیرین تبریزی .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط .... تعداد سطر ....

جزء کتب: حکمت .... زبان: فارسی .... عدد اوراق: ۱٤

طول .... عرض .... شماره عمومی: ۲۴۳۲۷

وقفی / خریداری: تحقیق تبریزی .... تاریخ: مهر ۱۳۷۷ .... وقف / خریداری

ملاحظات ....